

فصلنامه علمی - پژوهشی علوم انسانی دانشگاه الزهراء (س)

سال پانزدهم، شماره ۵۴، تابستان ۱۳۸۴

کریپکی^۱ و گذر از اسم خاص^۲ به ذات فردی^۳

محمد صادق زاهدی*

چکیده

مسأله نحوه عدالت اسم‌های خاص بر مدلولشان بحثی است که به فلسفه زبان مربوط می‌شود. اما این که اشیاء دارای ذات فردی هستند یا خیر مسأله‌ای در حوزه متافیزیک می‌باشد. کریپکی با نقد نظریات پیشین درباره نحوه دلالت اسامی خاص بر مدلولشان و طرح نظریه‌ای جدید که به نظریه علی دلالت مشهور شده است، اسم‌های خاص را دال ثابت می‌داند. دال ثابت بودن اسم‌های خاص به معنای آن است که مدلول آن‌ها در همه جهان‌های ممکن ثابت است. این بدان معناست که در هر مدلول عنصری هست که در حالات مختلف ثابت می‌باشد. چنین سخنی تعبیر دیگری از وجود ذات فردی برای اشیاء است. در نظریه کریپکی پیوند مسایل مربوط به فلسفه‌ی زبان و متافیزیک به روشنی نشان داده شده است.

-
1. Saul Kripke
 2. Proper name
 3. Individual essence

* دانشجوی دکترای فلسفه دانشگاه تربیت مدرس تهران

واژه‌های کلیدی: اسم خاص، نظریه دلالت، ذات فردی، دال ثابت، جهان‌های ممکن.

مقدمه

ذات باوری^۱ نظریه‌ای هستان‌شناختی^۲ است که براساس این نظریه اشیاء دارای ذات^۳ هستند و میان اوصاف ذاتی^۴ و غیرذاتی^۵ آن‌ها تمایز وجود دارد. این نظریه اوصاف و خصوصیات شیء را در نسبتی یکسان با آن قرار نمی‌دهد، بلکه براساس آن، برخی از اوصاف و ویژگی‌ها به گونه‌ای هستند که هویت^۶ و چیستی یک شیء به آن‌ها وابسته است؛ به طوری که تحقق شیء بدون آن اوصاف، ممکن نخواهد بود. اما برخی دیگر از اوصاف و ویژگی‌های شیء این گونه نیستند و تأثیری در شیء بودن شیء ندارند. اوصاف دسته اول، به اوصاف ذاتی و اوصاف دسته دوم به اوصاف عرضی^۷ یا غیرذاتی مشهورند. اگر شیئی یکی از اوصاف ذاتی خود را از دست بدهد، دیگر همان شیء نخواهد بود، اما اگر همه اوصاف عرضی خود را از دست بدهد، باز هم شیء بودن شیء و چیستی و هویت آن ثابت باقی خواهد ماند (Memichael, 1986, 33) آیا می‌توان میان اوصاف شیء چنین تمایزی قائل شد؟ آیا شیء نسبت‌های متفاوتی با اوصاف خود دارد؟ آیا یک شیء می‌تواند برخی از اوصاف و خصوصیات خود را از دست بدهد و در عین حال همان شیء باشد؟ در این صورت، اوصاف و خصوصیات که یک شیء قائم به آن‌هاست کدامند؟ و چگونه می‌توان آن‌ها را از اوصافی که این گونه نیستند، باز شناخت؟

1. Essentialism
2. Ontological
3. Essence
4. Essential
5. Non-essential
6. Identity
7. Accidental

فیلسوفان در باب این که اشیاء به واقع واجد ذات باشند و بتوان اوصاف آنها را به دو قسم ذاتی و غیرذاتی تقسیم کرد، اتفاق نظر ندارند. درکلی‌ترین دسته‌بندی، می‌توان آنها را در دو گروه ذات باوران و غیرذات باوران جای داد. ذات باوران^۱ هر شیء را دارای ذات مختص به خود می‌دانند. به باور آنها، تفاوت میان اشیاء در نهایت به تفاوت ذات‌هایشان مربوط می‌شود، درحالی که غیر ذات باوران^۲ وجود چنین ذاتی را برای اشیاء انکار می‌کنند. به اعتقاد آنان، اوصاف و خصوصیات یک شیء از جهت انتولوژیکی تفاوتی با یکدیگر ندارند. این که یک وصف دارای چه نسبتی با شیء باشد، کاملاً به نحوه توصیف ما از آن شیء وابسته است و نمی‌توان به‌طور مطلق از ذاتی یا غیرذاتی بودن یک وصف برای یک شیء سخن گفت (Quine, 1960: 199). برخی دیگر از مخالفان ذات باوری، تفاوت اشیاء را نه ناشی از ذات متفاوت آنها، بلکه به قراردادهای زبانی وابسته دانسته‌اند (Lewis, 1946: 41). در بحث از اوصاف ذاتی و عرضی، برخی از فلاسفه همه اوصاف شیء را ذاتی آن می‌دانند و اساساً معتقدند اگر شئی یکی از اوصاف خود را از دست بدهد، دیگر همان شیء نخواهد بود. مدافعان نظریه نسبت‌های درونی^۳ (مانند برادلی) دارای چنین نظری هستند. اما برخی دیگر از آنها همه اوصاف شیء را غیرذاتی می‌دانند. براین اساس، شیء بودن یک شیء امری کاملاً قراردادی است و می‌توان با تغییر قرارداد، شیئت آن را تغییر داد. مدافعان نظریه نسبت‌های بیرونی^۴ (مانند راسل) چنین نظری دارند (Fine, 1994: 3). نظریه ذات باوری حد وسط میان این دو نظریه است. براساس این نظریه، برخی از اوصاف، ذات شیء و برخی دیگر عرضی آنند. نظریه ذات باوری را می‌توان در دو سطح ذات فردی و ذات کلی^۵ بررسی کرد. مراد از ذات فردی آن

1. Essentialists
2. Anti-essentialists
3. Intrinsic relations
4. Extrinsic relations
5. Universal essence

است که هر فرد^۱ دارای هویت ثابت و پایداری است که ذات او را تشکیل می‌دهد. ذات فردی هر شیء امری است که در طول زمان باقی می‌ماند و مادام که این ذات وجود داشته باشد، هر نوع تغییر و تحولی که بر شیء عارض شود موجب تغییر در هویت فردی^۲ آن نخواهد شد. اما ذات کلی به انواع^۳ مربوط است و نه به افراد. افراد مختلف می‌توانند در یک ذات کلی مشترک باشند. در این صورت آنچه موجب اختلاف و تمایز افراد می‌شود، ذاتیات آن‌ها نخواهد بود. تفاوت افراد یک نوع به واسطه اوصاف غیرذاتی و عرضی آن‌هاست. یکی از مسایل دشوار فلسفی پاسخ به این سؤال است که آیا افراد دارای هویت ثابتی هستند که ذات آن‌ها را تشکیل دهد؟ نظریه ذات باوری به این سؤال، پاسخ مثبت می‌دهد.

مروری تاریخی

ذات باوری مانند بسیاری از مباحث دیگر فلسفی ریشه در آراء فیلسوفان یونان دارد. این نظریه با مسئله محوری فیلسوفان آن دوران، یعنی مسأله «ثبات» و «تغییر» پیوند می‌خورد. اصلی‌ترین دغدغه فیلسوفان نخستین یونان ارائه تبیینی معقول از پدیده ثبات و تغییر در جهان بوده است (Copy, 1954, 176). نظریه ذات باوری ارسطویی^۴ را نیز می‌توان به یک معنا در همین راستا تحلیل کرد. ارسطو، در آثار خویش به دفعات تأکید می‌کند که تغییراتی که اشیاء می‌پذیرند، یکسان نیست. برخی از تغییرات به گونه‌ای است که بر اثر آن هویت شیء تغییر نمی‌کند. هویت یک انسان ثابت باقی می‌ماند، هر چند که رنگ او از سرخی به زردی بگراید یا از مکانی به مکان دیگر منتقل شود. در چنین تغییراتی ذات شیء همان باقی خواهد ماند. اما برخی تغییرات به گونه‌ای است که بر اثر آن ذات شیء باقی نخواهد ماند. اگر یک میز چوبی سوزانده شود، آنچه باقی می‌ماند دیگر میز نخواهد بود. خاکستر باقی‌مانده

1 . Individual

2 . Personal Identity

3 . Kinds

4 . Aristotelian essentialism

میزی نیست که برخی از اوصاف آن تغییر کرده باشد، بلکه اساساً دیگر میز نیست. ارسطو این نوع تغییرات را «تغییر جوهری»^۱ می‌نامد. (ارسطو، ۱۳۷۹: va: ۱۰۶) تغییرات جوهری، تغییراتی هستند که در اثر آن‌ها ذات شیء دگرگون می‌شود و ذات دیگری پدید می‌آید. به نظر ارسطو، معرفت تام و تمام وقتی حاصل می‌شود که به ذات شیء تعلق گرفته باشد. (ارسطو، ۱۳۷۹: ۱۰۳۱b) در نظام ارسطویی ذات و اوصاف ذاتی یک شیء از نظر انتولوژیک مقدم بر اوصاف عرضی آن است و از نظر معرفت‌شناختی نیز، شناخت ذات و اوصاف ذاتی اهمیت بیشتری نسبت به اوصاف عرضی شیء دارد. (Copy, 1954, 176)

بر نظریه ذات باوری ارسطویی انتقادهای فراوانی وارد شده است. مهم‌ترین انتقاد به این نظریه از سوی جان لاک^۲ بوده است. لاک میان ذات حقیقی^۳ و ذات اسمی^۴ یک شیء تفاوت می‌گذارد. ذات حقیقی، مجموعه‌ای از خصوصیات و ویژگی‌هایی است که شیئیت شیء قائم به آنهاست و سایر اوصاف و خصوصیات شیء از آن ناشی می‌شود. هر تغییری که در خصوصیات و اوصاف ظاهری یک شیء پدید می‌آید، نشانه تغییر در ذات واقعی آن است. روشن است که دیدگاه لاک با دیدگاه ارسطو در تقابل است. به نظر ارسطو، اگر اوصاف و خصوصیات عرضی شیء تغییر کند، ذات شیء ثابت باقی می‌ماند. درحالی‌که به باور لاک، هر نوع تغییر در شیء، ناشی از تغییر در ذات آن است. لاک معتقد است ذات واقعی شیء در ورای اوصاف و خصوصیات ظاهری آن قرار دارد و قابل تجربه حسی نیست و به همین دلیل هم معرفت به آن امکان‌پذیر نیست. (Lock, 1975: Vis.2) به این ترتیب از حیث معرفت‌شناختی نیز دیدگاه لاک با دیدگاه ارسطو متفاوت است. درحالی‌که در نظریه ارسطو، شناخت تام و تمام از شیء وقتی حاصل می‌شود که به ذات آن معرفت پیدا کرده باشیم، لاک معتقد است دست‌یابی به چنین معرفتی امکان‌پذیر نیست. ذات اسمی امری کاملاً قراردادی است که براساس

1 . Substantial Changes

2 . John lock

3 . Real essence

4 . Nominal essence

خصوصیات و اوصاف مشترکی که در اشیاء می‌یابیم، برای آن‌ها وضع^۱ می‌کنیم. مثلاً از میان شیء‌های فراوانی که در جهان وجود دارد، به آن دسته از اشیاء که مایع، بی‌رنگ، بی‌بو، بی‌مزه، و... باشند، «آب» می‌گوییم. بنابراین، آب دارای یک ذات اسمی است که همان مجموعه اوصاف مذکور می‌باشد. در واقع، برای صرفه‌جویی در نام‌گذاری اشیای مختلف، به شکل قراردادی آن‌ها را در دسته‌های جداگانه قرار می‌دهیم و برای هر دسته یک نام وضع می‌کنیم باید توجه داشت که این دسته‌ها وجود واقعی ندارند و صرفاً براساس قرارداد ما ساخته می‌شوند. (Lock, 1975, Ch11.s.20) به این ترتیب ذات‌های اسمی تنها ارزش کاربردی داشته و فاقد ارزش معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی هستند.

تجربه‌گرایی معاصر با پیمودن مسیری که لاک آغاز کرده بود، به سوی طرد مفهوم ذات و نظریه ذات باوری پیش رفته است. به اعتقاد تجربه‌گرایان هر نوع طبقه‌بندی از اشیاء به زبان و قراردادهای زبانی ما وابسته است. این که کدام وصف ذاتی یک شیء و کدام وصف عرضی آن است، بستگی تام به قراردادهای زبانی ما دارد. به این ترتیب، سؤال از این که ذات یک شیء چیست، به سؤال از این که براساس چه قراردادی اسمی را به یک شیء اطلاق می‌کنیم، تغییر می‌یابد. اشیای موجود در عالم اوصاف و خصوصیات متفاوتی را دارا هستند و طبقه‌بندی ما از اشیاء دایر مدار برخی از همین اوصاف و خصوصیات است. اما این که کدام دسته از اوصاف را مدنظر قرار دهیم و براساس آن نامی برای یک شیء وضع کنیم، تابع قرارداد زبانی ما خواهد بود. (هاسپرس، ۱۳۷۹: ۴۵)

نظریات جدید در حوزه‌های فلسفه زبان، فلسفه منطق و متافیزیک، موجب توجه به نظریه ذات باوری در دو - سه دهه اخیر شده است. احیای این نظریه، مرهون آرا و نظریه‌های ابداعی فیلسوف و منطق‌دان معاصر، سائول کریپکی است. ذات باوری کریپکی از یک سو با نظریه دلالت اسم‌های خاص و اسم‌های عام مربوط به انواع طبیعی^۱ و از سوی دیگر، با معناشناسی گسزازه‌های ممکن^۲ و

1. Convention
2. Natural Kinds
3. Possible Propostion

ضروری^۱ در ارتباط است. این مقاله به بررسی ارتباط میان نظریه دلالت اسم‌های خاص و ذات فردی می‌پردازد. درباره نحوه دلالت این اسامی بر مدلولشان آرا و نظرات مختلفی ارائه شده است. کربیکی با نقد نظریات قبلی و ارائه نظریه جدید از وجود ذات فردی برای اشیاء دفاع می‌کند.

نظریه دلالت اسم‌های خاص

می‌دانیم که زبان برای سخن گفتن درباره اشیاء و بیان اوصاف و خصوصیات آن‌ها و نیز بیان نسبت میان اشیاء با یکدیگر به کار می‌رود. عبارت‌های زبانی هویت‌هایی هستند که به اشیای بیرون از خود دلالت می‌کنند. در نظریه دلالت^۲،^۳ نحوه دلالت عبارت‌های زبان بر مدلول‌هایشان و تفاوت‌ها و تشابهات موجود در نحوه دلالت این عبارت‌ها مورد بررسی قرار می‌گیرد. اسم‌های خاص، یکی از مهم‌ترین عبارت‌های زبانی‌اند که به اشیاء منحصر به فرد و یگانه‌ای دلالت دارند. هر اسم خاص به فرد مشخص و معینی اشاره می‌کند و یک ما به ازاء بیشتر ندارد. علاوه بر اسم خاص، عبارت‌های دیگری مانند اسم عام^۴ و وصف خاص^۵ و وصف عام^۶ نیز وجود دارند. عبارت‌هایی مانند «سعدی»، «ارسطو»، «تهران»، و... اسم خاص محسوب می‌شوند. «سعدی»، به کسی اشاره می‌کند که عموماً فیلسوف نامدار یونانی، که شاگرد افلاطون و معلم اسکندر بود دلالت دارد و «تهران»، نیز به شهری که پایتخت ایران

1. Necessary Proposition

2 . Theory of reference

۳. دلالت، گاهی در ترجمه signification و گاهی در ترجمه reference به کار می‌رود. اما باید توجه داشت که معنای آن دو متفاوت است. دلالت به معنای signification به رابطه میان عبارت‌های زبان و معنای آن‌ها مربوط می‌شود. در حالی که دلالت به معنای reference به رابطه میان عبارت‌های زبان و مصداق آن‌ها ارتباط دارد. لذا می‌توان در ترجمه reference و reference عبارت‌های ارجاع و مرجع را به جای دلالت و مدلول به کار برد. در این مکتوب، همه جا عدالت، در ترجمه reference به کار رفته است و مراد از مدلول لفظ نیز مرجع یا به بیان دیگر مصداق آن می‌باشد.

4. General name

4. Definite description

6. Non-definite description

است، راجع است. با این حال، اسم‌های خاص تنها عبارت‌های زبانی نیستند که به مدلول یگانه‌ای دلالت کنند. وصف‌های خاص نیز دارای چنین کارکردی هستند. مثلاً وصف‌های خاص «نویسنده گلستان»، «مشهورترین شاگرد افلاطون»، «پایتخت ایران»، و... را در نظر بگیرید. این عبارت‌ها نیز دارای مدلول واحد و منحصر به فردی هستند. «نویسنده گلستان»، بر همان کسی دلالت می‌کند که اسم خاص «سعدی»، بر او دلالت دارد. مدلول وصف‌های خاص «مشهورترین شاگرد افلاطون» و «پایتخت ایران» نیز به ترتیب با مدلول اسم‌های خاص «ارسطو»، و «تهران» یکی است. در این صورت این سؤال مطرح می‌شود که آیا تفاوتی در نحوه دلالت اسم خاص و وصف خاص بر مدلول خود وجود دارد؟ یا این که نحوه دلالت آن‌ها بر مدلولشان یکسان است؟

۱- نظریه جان استوارت میل^۱

براساس نظریه میل، اسم‌های خاص، عبارت‌هایی هستند که صرفاً دارای مدلولند^۲ و فاقد معنا^۳ می‌باشند. سایر عبارت‌های زبان از قبیل اسم‌های عام، وصف‌های خاص و وصف‌های عام علاوه بر مدلول، دارای معنا نیز هستند. مدلول یک عبارت شیئی است که عبارت مورد نظر بر آن دلالت می‌کند و آنچه که پس از مواجهه با یک عبارت می‌فهمیم، معنای آن است. مثلاً مدلول وصف «نویسنده گلستان»، سعدی است و آنچه از این عبارت می‌فهمیم معنای آن است. اما اسم خاص «سعدی»، صرفاً دارای مدلول بوده و فاقد معناست.

مثال مشهور میل در این رابطه به شهر «Dartmouth» مربوط می‌شود. این شهر در دهانه رود Dart در بریتانیا واقع شده است، اما اسم خاص «Dartmouth» به معنای شهری که در دهانه رود Dart واقع شده، نیست. اگر حوادث طبیعی موجب آن می‌شد که مسیر رودخانه Dart تغییر می‌کرد و این رودخانه دیگر از کنار شهر «Dartmouth» نمی‌گذشت، نمی‌گفتیم که «Dartmouth» بر این شهر خاص دلالت

1. John Stuart Mill
2. Denotation
3. Connotation

نمی‌کند. این نشان می‌دهد که بودن در کنار رودخانه Dart تشکیل دهنده معنای آن نبوده است و «Dartmouth» هر کجا که باشد باز هم اسم «Dartmouth» به همان شهر دلالت خواهد کرد. به اعتقاد میل اسم خاص، برخلاف سایر عبارات‌های زبان فاقد معناست.^۱ (Mill, 1843: 37-38)

۲- اشکالات نظریه میل

الف) اگر اسم خاص صرفاً دارای مدلول، و فاقد معنا باشد، در این صورت چگونه می‌توان نحوه دلالت یک اسم بر مدلول خود را تبیین کرد. وقتی اسم خاصی را به کار می‌بریم، درباره مدلول آن سخن می‌گوییم. اگر بتوان مستقیماً به مدلول اسم مورد نظر اشاره کرد، می‌توان فهمید که اسم خاص به کار گرفته شده به چه چیزی دلالت می‌کند. اما اگر مدلول اسم در برابر ما حاضر نباشد، از کجا می‌توان پی برد که اسم به کار برده شده به چیزی دلالت دارد. فرض کنید کسی اسم خاص «سعدی» را

۱. آنچه درباره نظریه جان استوارت میل بیان شد براساس تفسیر رایج از نظریه میل می‌باشد که دو عبارت به کار رفته از سوی میل یعنی Denotation و Connotation معادل reference و meaning یعنی مدلول و معنا دانسته شده است. کسانی همچون کریپکی، پاتنم، سرل، و... چنین تفسیری از نظریه میل را مبنای مباحث خود قرار داده‌اند. اما برخی دیگر معادله $denotation = reference$ و $Connotation = meaning$ را در نظریه میل نادرست دانسته‌اند. براساس دیدگاه آنان در نظریه میل $denotation$ معادل معنای صریح و $Connotation$ معادل معنای ضمنی می‌باشد. در این صورت نظریه میل درباره اسامی خاص چنین خواهد بود که اسم‌های خاص برخلاف سایر عبارات‌های زبان فاقد معنای ضمنی‌اند و صرفاً دارای معنای صریحند. در این صورت دلالت (ارجاع) اسم خاص بر مدلول (مرجع) خود مستقیم و صریح خواهد بود. درحالی‌که دلالت سایر عبارات‌های زبان بر مدلولشان غیر صریح و ضمنی می‌باشد. دیوید ویگنر (David Wiggins) در مقاله‌ای با عنوان (Freges problem of the morning star and the evening star) تفسیر کسانی همچون کریپکی از نظریه میل را مخدوش دانسته است. شاید نیازی به تأکید این مطلب نباشد که آنچه در بحث حاضر محوریت دارد، این نظریه است که آیا اسامی خاص صرفاً به مدلول خود دلالت می‌کنند و فاقد معنا می‌باشند یا علاوه بر مدلول معنادار نیز هستند و نظریه منتسب به میل در این جا صرفاً به لحاظ تاریخی مدنظر بوده است.

به کار ببرد و بگوید: «سعدی شاعر بزرگی بود». روشن است که مدلول این اسم در برابر ما حاضر نیست. در این صورت انتقال از دالّ به مدلول چگونه انجام می‌شود؟ در نگاه نخست چنین به نظر می‌رسد که اطلاعات و آگاهی‌هایی که درباره‌ی این شخص داریم، موجب می‌شود بفهمیم اسم «سعدی» به چه کسی اشاره می‌کند. ظاهراً مجموعه‌ای از ویژگی‌ها و اوصاف شیء که معنای اسم را تشکیل می‌دهد، واسطه‌ی انتقال ما از اسم به مدلول آن است. اما اگر اسم خاص فاقد معنا باشد نحوه‌ی دلالت اسم بر مدلول خود را نمی‌توان تبیین کرد. (Sainsbery, 1996: 65-66)

ب) اگر اسم خاص صرفاً دارای مدلول، و فاقد معنا باشد، در این صورت نباید اسم‌های خاص فاقد مصداق در زبان وجود داشته باشند، زیرا اسمی که به چیزی اشاره نکند، در حکم الفاظ مهمل خواهد بود. اما هر زبانی دارای اسم‌های فاقد مصداق فراوانی است که مهمل محسوب نمی‌شوند. «رستم»، «رخش»، «زئوس»، «شرلوک هولمز»، و... اسم‌های خاص فاقد مصداقی هستند که کاربردهای فراوانی در زبان دارند. اگر اسم خاص را فاقد معنا بدانیم. هیچ توجیهی برای وجود و کاربرد اسامی مذکور در زبان باقی نخواهد ماند. (Kripke, 1980: 28-29)

ج) اگر اسم خاص صرفاً دارای مدلول باشد، سؤال از وجود مدلول یک اسم بی‌معنا خواهد بود فرض کنید «ارسطو» اسمی است که براساس تنوری میل صرفاً دارای مدلول باشد، بنابراین وجود مدلول این اسم از پیش فرض گرفته شده است و سؤال از این که آیا کسی به نام ارسطو، وجود داشته است، سؤالی بی‌معنا خواهد بود. اما یکی از کاوش‌ها و بررسی‌های مفید علمی یافتن پاسخ به پرسش‌هایی نظیر پرسش مذکور است. اگر کسی بگوید ارسطویی وجود نداشت، به هیچ رو مرتکب تناقض نشده است. این بدان معناست که وجود مدلول برای اسم خاص ضروری نمی‌باشد. (Searle, 1958, 167)

۳- نظریه فرگه ۱

براساس نظریه فرگه، اسم خاص علاوه بر مدلول،^۲ دارای معنا^۳ نیز هست. معنا هویتی است که مدلول یک اسم به وسیله آن متعین^۴ می‌شود. به نظر فرگه، معنا هویتی ذهنی نمی‌باشد و محل آن ذهن افراد نیست. معانی را نباید با تصورات ذهنی^۵ اشتباه گرفت. معنا امری عینی است و در عین حال چیزی غیر از مدلول اسم است. به نظر فرگه کسانی که با نحو^۶ یک زبان آشنا باشند، می‌توانند معنای عبارت‌های آن را به دست آورند.

فرگه معتقد است اگر اسم‌های خاص فاقد معنا باشند، نمی‌توان وجود گزاره‌های این همانی^۷ حاوی محتوای خبری^۸ را توجیه^۹ کرد. دو اسم خاص هسپروس^{۱۰} و فسفروس^{۱۱} به جرم آسمانی واحدی دلالت می‌کنند و مدلول هر دو اسم، سیاره زهره است. مدت‌ها گمان می‌رفت که مدلول این دو اسم، دو جرم آسمانی متفاوتند که یکی از آن‌ها صبح‌ها در نقطه‌ای خاص از آسمان و دیگری عصرها در نقطه دیگری از آسمان ظاهر می‌شود. اما بررسی‌ها و مطالعات نجومی نشان داد که این دو جرم آسمانی در واقع دو جرم نیستند بلکه تنها یک سیاره‌اند. اگر اسم خاص صرفاً دارای مدلول می‌بود، در این صورت ارزش معرفتی گزاره «هسپروس همان فسفروس است» با ارزش معرفتی «هسپروس همان

1. Gottlobe Frege
2. Reference
3. Sense
4. Determine
5. Image
6. Syntax
7. Identity proposition
8. Informative
9. Justify
10. Hesperus
11. Phosphorus

«هسپروس است» یکسان می‌بود، زیرا مدلول هر دو اسم یکی است این در حالی است که گزاره «هسپروس همان هسپروس است» یک این همانی^۱ بدون محتوای خبری است، اما گزاره «هسپروس همان فسفروس است»، حاصل یک کشف تجربی است. به بیان دیگر، گزاره نخست یک گزاره تحلیلی^۲ است، درحالی که گزاره اخیر گزاره‌ای ترکیبی^۳ می‌باشد. به نظر فرگه تفاوت میان این دو گزاره، ناشی از تفاوت اجزای سازنده آن یعنی دو عبارت «هسپروس» و «فسفروس» است. اما «هسپروس» و «فسفروس» از حیث مدلول، تفاوتی با هم ندارند، زیرا مدلول هر دو اسم شیء واحدی است، لذا تفاوت میان آن دو باید از جهتی دیگر باشد.

فرگه این جهت را تفاوت در معنای دو عبارت می‌داند. براساس نظریه او دو عبارت «هسپروس» و «فسفروس» از جهت معنا با یکدیگر تفاوت دارند. «هسپروس» به معنای جرم آسمانی‌ای است که عصرها در نقطه‌ای خاص از آسمان ظاهر می‌شود و «فسفروس» به معنای جرم آسمانی‌ای است که صبح‌ها در نقطه‌ای خاص از آسمان نمایان می‌گردد. این دو معنا، دو جنبه یک شیء واحد هستند. درواقع، معنا چیزی جز نحوه بازنمایی یک شیء^۴ نیست و هر شیء می‌تواند یکی از معانی آن شیء باشد.

(فرگه، ۱۳۶۷: ۲۹۱-۲۹۰)^۵ براساس نظریه فرگه، دلالت اسم بر مدلول خود به واسطه معنای آن امکان‌پذیر است. معنای هر اسم یکی از وجوه مدلول آن است که در قالب وصف خاص مربوط به آن

1. Identity

2. Analytic

3. Synthetic

4. Mode of representation

۵. مثال فرگه درباره معناداری اسامی خاص دو عبارت «ستاره صبح» و «ستاره عصر» است. فرگه این دو عبارت را عبارت‌های مفرد زبان می‌داند که در عین این که مدلول واحد دارند از معنای متفاوتی برخوردارند. با نگاه دقیق، باید گفت این دو عبارت اسم خاص نبوده بلکه دو وصف خاصند. با این حال از آن‌جا که بحث فرگه درباره اسم‌های خاص بوده است می‌توان سخن او را به اسم‌های خاص تسری داد. به همین دلیل پس از او بسیاری از فلاسفه به جای دو عبارت به کار برده شده توسط فرگه، اسم‌های خاص «هسپروس» و «فسفروس» را جایگزین کرده‌اند. (Linsky, 1993: 47)

شیء بیان می‌شود. نظریه فرگه درباره نحوه دلالت اسم‌های خاص بر مدلولشان، به نظریه توصیفی دلالت^۱ مشهور شده است. براساس این نظریه، وصف خاصی که معنای اسم را تشکیل می‌دهد، واسطه انتقال اسم به مدلول خود است. روایت دیگری نیز از نظریه توصیفی وجود دارد که متعلق به راسل است.

۴- نظریه راسل

راسل اسامی خاص را به دو دسته اسم خاص منطقی^۲ و اسم خاص عرفی^۳ تقسیم می‌کند. اسم‌های خاص منطقی آن دسته از عبارت‌های زبانند که صرفاً دلالت کننده‌اند^۴ و فاقد معنا هستند. به نظر راسل عبارت‌هایی مانند ضمائر اشاره، ضمائر اسمی و... اسم‌های خاص منطقی‌اند. اما اسم‌های خاص عرفی، آن دسته از عبارت‌های زبانی هستند که در زبان عرفی^۵ به آن‌ها اسم خاص اطلاق می‌شود. اسم‌هایی مانند «سعدی»، «ارسطو»، «اسکات» و... اسم‌های خاص عرفی محسوب می‌شوند. به نظر راسل، این عبارت‌ها اسم‌های خاص منطقی نیستند.

علاوه بر اسم‌های خاص، که برای دلالت به اشیاء به کار می‌روند، وصف‌های خاص نیز از چنین خاصیتی برخوردارند. به این معنا که آن‌ها نیز برای اشاره به اشیاء به کار می‌روند. وصف «نویسنده گلستان» نیز مانند اسم «سعدی»، برای اشاره به یک فرد به کار می‌رود. به نظر راسل، هرچند اسم‌های خاص و وصف‌های خاص برای اشاره به اشیاء و افراد به کار می‌روند، ولی نحوه دلالت آن‌ها بر مدلول‌شان متفاوت است. راسل معتقد است وصف‌های خاص، عبارت‌هایی هستند که مستقیماً به شیء معینی دلالت نمی‌کنند. این عبارت‌ها به نحو کلی شیء منحصر به فردی را معین می‌کنند که دارای وصف مورد نظر است هر شئی که آن وصف را ارضاء کند، مدلول آن خواهد بود. وصف خاص

- 1 . Descriptive Theory of reference
- 2 . Logical Proper name
- 3 . Ordinary proper name
- 4 . Referential
- 5 . Ordinary language

«شاگرد افلاطون» را در نظر بگیرید. به نظر راسل این وصف مستقیماً به ارسطو دلالت نمی‌کند. ساختار منطقی وصف مذکور این گونه است: «شخص منحصر به فردی که شاگرد افلاطون است» چنین عبارتی به لحاظ منطقی یک اسم خاص نیست، بلکه یک تابع گزاره‌ای^۱ است. اگر بخواهیم تابع مذکور را به زبان صوری نشان دهیم، به این صورت خواهد بود $(\exists x)(Fx(y) \& (Fy \rightarrow x = y))$ هیچ تابع گزاره‌ای دلالت مستقیم^۲ بر یک فرد خاص ندارد، بلکه هر شیئی که بتواند تابع مورد نظر را ارضا کند، مدلول آن خواهد بود. تنها ویژگی این تابع گزاره‌ای آن است که یک شیء و فقط یک شیء آن را ارضا می‌کند. راسل معتقد است هر چند وصف‌های خاص به لحاظ گرامری، موضوع جمله قرار می‌گیرند، اما نباید شأن منطقی آن‌ها را مانند اسم‌های خاص دانست و تصور کرد که آن‌ها هم مانند اسم‌های خاص مستقیماً به یک مدلول دلالت می‌کنند.

جمله «پادشاه فعلی فرانسه طاس است» را در نظر بگیرید. این جمله به ظاهر جمله‌ای اتمی^۳ است که ساختاری موضوع - محمولی دارد. آیا گزاره فوق صادق است یا کاذب؛ «پادشاه فعلی فرانسه طاس است» نمی‌تواند صادق باشد زیرا فرانسه در حاضر پادشاهی ندارد که طاس باشد. در این صورت بنابر اصل دوارزشی بودن گزاره‌ها، اگر گزاره‌ای کاذب باشد، نقیض آن باید صادق باشد، اما آیا گزاره «پادشاه فعلی فرانسه طاس نیست» صادق خواهد بود؛ روشن است که این گزاره هم صادق نیست. آیا اصل دوارزشی بودن گزاره‌ها نادرست است؟ به نظر راسل این اشکال از آنجا ناشی شده است که گزاره‌ی مذکور را دارای ساختار موضوع - محمولی دانسته‌ایم. این گزاره، یک گزاره اتمی نیست بلکه گزاره‌ای وجودی می‌باشد و محتوای آن این است که «شخص یگانه‌ای هست که پادشاه فعلی فرانسه است و آن شخص طاس است» صورت منطقی این گزاره به این شکل است، $(\exists x)^{\wedge}(Fx(y) \& (Fy \rightarrow x = y) \& Gx)$ این گزاره وجودی در صورتی صادق است که شیء

- 1 . Propositional function
- 2 . Direct reference
- 3 . Atomic Sentence

یگانه‌ای وجود داشته باشد که هم پادشاه فعلی فرانسه باشد و هم طاس باشد و از آنجا که چنین شخصی وجود ندارد، گزاره مذکور کاذب خواهد بود (Russell, 1905: 479-493). راسل معتقد است ساختار منطقی اسم‌های خاص عرفی نیز مانند ساختار منطقی وصف‌های خاص است. به نظر او، تنها عبارتهایی که دلالتی مستقیم بر مدلول خود دارند، اسم‌های خاص منطقی هستند. هر اسم خاص عرفی را می‌توان با یک وصف خاص معادل آن جایگزین کرد و با تحلیل منطقی، آن را از جمله حذف نمود. جمله «سعدی در شیراز زندگی می‌کرد» را می‌توان به جمله «نویسنده گلستان در شیراز زندگی می‌کرد» تبدیل کرد؛ زیرا ارزش هر دو جمله از نظر راسل یکسان است و جمله اخیر نیز براساس نظریه توصیفات راسل مستقیماً به شخص خاص دلالت نمی‌کند. این جمله به لحاظ منطقی می‌گوید «شخص منحصر به فردی وجود دارد که کتاب گلستان را نوشته است و در شیراز زندگی می‌کرد». راسل معتقد است اسم‌های خاص عرفی صورت مبدل و ملخص^۱ وصف‌های خاص هستند و می‌توان براساس تحلیل منطقی ارائه شده، آن‌ها را از زبان حذف کرد (راسل، ۱۳۷۷: ۷۷) چنان‌که گفته شد، نظریه راسل نیز به نظریه توصیفی دلالت اسم‌های خاص مشهور شده است.

۵- اشکالات نظریه توصیفی

الف) هرچند در صورت پذیرفتن معناداری اسم‌های خاص می‌توان نحوه دلالت اسم به مدلول آن را تبیین کرد، اما این مسئله لاینحل باقی می‌ماند که از میان بی‌نهایت اوصاف شیء، کدام وصف، معنای اسم را تشکیل می‌دهد و معادل آن است. اگر اسمی توسط چند نفر به کار برده شود، چگونه می‌توان فهمید که همه آن‌ها معنای واحدی از اسم مدنظر داشته‌اند؛ و اگر معنای واحدی را مدنظر نداشته باشند، چگونه می‌توان فهم مشترک آن‌ها را تبیین کرد و قائل به برقراری ارتباط زبانی شد که نتیجه یک فهم مشترک است. اگر نظریه توصیفی درست باشد، یک اسم خاص می‌تواند نزد افراد مختلف، معانی

متفاوتی داشته باشد. در این صورت برقراری ارتباط زبانی قابل تبیین نخواهد بود. (Kripke, 1980: 29)

ب) اگر اوصاف خاص یک شیء معنای اسم را تشکیل دهند، گزاره‌ای که موضوع آن، اسم مورد نظر و محمول آن وصف تشکیل دهنده معنای آن باشد، گزاره‌ای تحلیلی خواهد بود؛ زیرا گزاره تحلیلی گزاره‌ای است که محمول آن بخشی از معنای موضوع باشد. اگر ارسطو، به معنای «شاگرد افلاطون» باشد، آنگاه گزاره «ارسطو شاگرد افلاطون بود» تحلیلی خواهد بود. باید توجه داشت که صدق گزاره‌های تحلیلی، از طریق تجربه به دست نمی‌آید و نیازی به بررسی عینی ندارد. این بدان معناست که گزاره‌های تحلیلی، فاقد محتوای خبری بوده و چیزی درباره جهان واقع بیان نمی‌کنند. آیا گزاره «ارسطو شاگرد افلاطون بود» چیزی درباره جهان واقع بیان نمی‌کند؟ روشن است که چنین نیست. این گزاره بیانگر یک واقعیت است که حتی ممکن است روزی خلاف آن ثابت شود. (Searle, 1958: 166)

ج) اگر وصف خاص تشکیل دهنده معنای یک اسم باشد، گزاره‌ای که از اسم مورد نظر و وصف تشکیل دهنده معنای آن تشکیل شود، گزاره ضروری^۱ خواهد بود. زیرا سلب معنای یک اسم از آن، تناقض است. اگر «نویسنده‌ی گلستان» معنای اسم «سعدی» باشد، در این صورت باید گفت «سعدی نویسنده گلستان است» گزاره‌ای ضروری است. این بدان معناست که سعدی نمی‌توانست که نویسنده گلستان نباشد. اما روشن است که چنین چیزی صادق نیست. سعدی همان سعدی بود حتی اگر کتاب گلستان را ننوشته بود. به بیان دیگر، نفی وصف نویسنده گلستان از سعدی یک تناقض نیست. (Kripke, 1980: 57)

۶- نظریه دسته‌ای دلالت

اشکالات موجود در نظریه توصیفی، موجب گردیده است که برخی از فلاسفه برای رفع آن‌ها نظریه دسته‌ای دلالت^۱ را مطرح کنند. براساس نظریه دسته‌ای، یک وصف خاص تشکیل دهنده معنای اسم نیست، بلکه هر اسم خاص، با دسته‌ای از اوصاف مرتبط است، اما این ارتباط به صورت نامتعیین است. نظریه دسته‌ای دلالت از سوی فیلسوفان مختلفی بیان شده که از میان آنان نظریه ویتگنشتاین و جان سرل از اهمیت بیشتری برخوردار است.

۷- نظریه ویتگنشتاین^۲

نظریه ویتگنشتاین درباره نقش اوصاف در دلالت اسم خاص بر مدلول خود با نظریه شباهت‌های خانوادگی او^۳ ارتباط مستقیم دارد. براساس نظریه شباهت‌های خانوادگی، عبارت‌های زبان معنای ثابت و مشخصی ندارند. اطلاق یک واژه واحد به اشیای مختلف دلیل بر وجود معنای مشترکی میان همه آن اشیاء نیست. واژه «بازی» را در نظر بگیرید. می‌دانیم که این واژه بر موارد زیادی اطلاق می‌شود. فوتبال، والیبال، شطرنج، تنیس، پیاده‌روی و... هر یک نوعی بازی به حساب می‌آیند. آیا همه این موارد دارای عنصر مشترکی هستند که آن‌را بازی می‌نامیم؟ آیا می‌توان میان همه بازی‌ها وجه جامع مشترکی پیدا کرد؟ آیا همه بازی‌ها به قصد سرگرمی انجام می‌شوند و هر فعالیتی را که به قصد سرگرمی انجام می‌شود، بازی می‌نامیم؟ به نظر ویتگنشتاین در این صورت بازی‌هایی مثل فوتبال و شطرنج را در زمان ما نباید بازی به حساب آورد؛ زیرا آن‌ها دیگر به قصد سرگرمی انجام نمی‌شوند. آیا بازی یک فعالیت دسته‌جمعی در اوقات فراغت است؟ در این صورت پیاده‌روی را نباید نوعی بازی به حساب آورد و... ویتگنشتاین می‌گوید، بازی‌ها به گونه‌ای هستند که برخی از آن‌ها با برخی دیگر شباهت دارند، ولی شباهت‌ها به گونه‌ای نیستند که بتوان میان همه‌ی آن‌ها وجه مشترکی یافت. این شباهت‌ها مانند شباهت

1 . Cluster theory of reference

2 . Ludwig wittgenstein

3 . Family resemblances

افراد یک خانواده است. افراد یک خانواده با هم شباهت‌ها و تفاوت‌هایی دارند؛ با این حال نمی‌توان وجه جامعی برای همه اعضا در نظر گرفت. به همین ترتیب نیز، واژه‌ها دارای یک معنای ثابت و معینی نیستند. (Wittgenstein, 2001, 27-29).

براساس همین نظریه، ویتگنشتاین معتقد است اسم‌های خاص نیز معنای ثابت و معینی ندارند. هر اسم خاص با مجموعه‌ای از اوصاف به صورت نامتعیین مرتبط است. گزاره «موسی وجود نداشت» را در نظر بگیرید. این گزاره می‌تواند معانی مختلفی داشته باشد. ممکن است به این معنا باشد که قوم بنی اسرائیل هنگام ترک مصر پیشوای واحدی نداشتند. یا این که رهبر آن‌ها «موسی» نام نداشت یا این که امکان ندارد کسی وجود داشته باشد که همه آنچه را که تورات به موسی نسبت داده است، انجام داده باشد و... به نظر ویتگنشتاین وقتی اسم خاص «موسی» را به کار می‌بریم، ممکن است هر یک از این اوصاف مدنظر بوده باشند. اما آیا می‌توان مشخص کرد که دقیقاً کدام وصف، معنای اسم خاص «موسی» را تشکیل می‌دهد؟ ممکن است گفته شود موسی کسی است که از بیشتر اوصافی که به وی نسبت داده می‌شود، برخوردار باشد. اما چه مقدار از این اوصاف باید نادرست باشد تا بگوییم «گزاره موسی وجود داشت» گزاره‌ای نادرست است؟ به نظر ویتگنشتاین هیچ مقدار مشخص و معینی را نمی‌توان تعیین کرد. به ازای هر اسم خاص، مجموعه‌ای از اوصاف وجود دارد، اما این که کدام وصف تشکیل‌دهنده معنای اسم است، مشخص نیست. مثل این که ما مجموعه‌ای حاضر و آماده از تکیه‌گاه‌ها در اختیار داشته و آماده باشیم که اگر یکی را از دست دادیم، به دیگری تکیه کنیم. (Wittgenstein, 2001, 31-32).

۸- نظریه جان سرل^۱

جان سرل از یک سو معتقد است میان اسم خاص و اوصاف ارتباط وجود دارد، زیرا اگر هیچ ارتباطی میان آن دو وجود نداشته باشد، تبیین محتوای خبری داشتن گزاره‌هایی مانند «هسپروس همان

1. John Searle

فسفروس» ممکن نخواهد بود، اما از سوی دیگر اشکالات وارد به نظریه توصیفی را قابل قبول می‌داند. او معتقد است اگر اسم خاص با وصف معینی مترادف معنایی داشته باشد، گزاره‌ای که از اسم و وصف مورد نظر تشکیل می‌شود تحلیلی خواهد بود اما همان‌طور که قبلاً نیز اشاره شد، چنین چیزی پذیرفته نیست. به نظر سرل اگر اوصاف تشکیل‌دهنده معنای یک اسم باشند، با هر تغییری که در مدلول یک اسم پدید می‌آید، باید معنای آن نیز تغییر کند؛ زیرا تغییر در شیء تغییر در اوصاف آن است و اوصاف نیز بنا به فرض، معنای اسم را تشکیل می‌دهند. (Searle, 1958: 169)

سرل معتقد است، با توجه به اشکالات نظریه توصیفی نمی‌توان گفت اسامی خاص دارای معنا هستند و اوصاف، تشکیل‌دهنده معنای اسم‌های خاص‌اند. با وجود این، اسم خاص بی‌ارتباط با اوصاف مدلول خود نیست. وقتی کسی اسم خاصی را به کار می‌برد، وجود برخی از اوصاف و خصوصیات را برای مدلول آن از پیش فرض گرفته است. سرل می‌گوید کارکرد اصلی اسم خاص در زبان، اشاره به افراد است. اما این کارکرد در انحصار اسم‌های خاص نیست، وصف‌های خاص نیز این‌گونه‌اند، اما تفاوت اسم و وصف در آن است که وصف خاص چستی مدلول خود را نیز بیان می‌کند، درحالی‌که اسم خاص صرفاً برای اشاره به مدلول به کار می‌رود. با این حال وقتی اسم خاص را به کار می‌بریم از پیش فرض گرفته‌ایم که برخی از اوصاف برای مدلول اسم صادقند. این که دقیقاً کدام وصف بر مدلول صادق می‌کند معین نیست؛ لیکن صدق دسته‌ای از اوصاف، به‌طور نامتعیین، بر مدلول اسم از پیش فرض گرفته می‌شود. این دسته نامتعیین اوصاف، مدلول اسم مورد نظر را معین می‌کنند. به این ترتیب، سرل در پاسخ به این سؤال که آیا اسم‌های خاص دارای معنا هستند یا خیر، می‌گوید اوصاف، تشکیل‌دهنده معنای اسم خاص نیستند و این اسامی فاقد معنا می‌باشند با این حال اسم‌های خاص به‌لحاظ منطقی با اوصاف و خصوصیات شیئی که به آن اشاره می‌کنند، مرتبطند. (Searle, 1958: 177)

۹- اشکالات نظریه دسته‌ای

کریپکی در کتاب «نامگذاری و ضرورت» خود، نظریه دسته‌ای را به تفصیل مورد نقد قرار داده است. او شش تن مختلف از این نظریه استنباط کرده و هر یک را جداگانه بررسی کرده است. به نظر او نظریه دسته‌ای هرچند حاوی نکات مثبت است، اما علی‌الاصول نظریه‌ای نادرست می‌باشد. (Kripke, 1980: 64)

فرض کنید متکلم A، اسم خاص « χ » و دسته‌ای از اوصاف (f) را داشته باشیم، در این صورت:
 تز I- هر اسم خاص یا نشانگر « χ » با دسته‌ای (یا به بیان دقیق‌تر خانواده‌ای) از اوصاف (f) مطابقت دارد، به طوری که A باور دارد « χ » (O χ) است

تز II- متکلم A معتقد است یک یا دسته‌ای از اوصاف، شیء یگانه‌ای را برمی‌گزینند.
 تز III- اگر بیشتر یا تعداد قابل ملاحظه‌ای از اوصاف (O) به وسیله شیء یگانه‌ای (y) ارضا شوند، آنگاه y، مدلول « χ » خواهد بود.
 تز IV- اگر رأی‌گیری [میان اوصاف] شیء منحصر به فردی را معین نکند، در این صورت « χ » به چیزی دلالت نمی‌کند.

تز V- متکلم A به گزاره «اگر χ بیشتر اوصاف (O) را خواهد داشت» به نحو پیشین معرفت دارد.
 تز VI- گزاره «اگر χ وجود داشته باشد آنگاه χ بیشتر اوصاف (O) را خواهد داشت» بیانگر یک حقیقت ضروری است (در سخن متکلم A).

الف) تز I از نظر کریپکی می‌تواند درست باشد، زیرا چیزی جز یک تعریف نیست. این بدان معناست که متکلم A قرارداد می‌کند اسم « χ » را معادل مجموعه‌ای از اوصاف به کار می‌برد. هرچند می‌توان چنین قراردادی را پذیرفت، اما باید توجه داشت که تز مذکور به نظریه دلالت و نقش اوصاف در دلالت اسم بر مدلول خود ارتباطی ندارد. (Kripke, 1980: 64)

ب) تز II از نظر کریپیکی نادرست است. فرض کنید «ارسطو» به معنای «مشهورترین شاگرد افلاطون» باشد. براساس تز دوم، کسی که «ارسطو» را به کار می‌برد، معتقد است این وصف شخص یگانه‌ای را معین می‌کند. اما وصف مورد نظر خود شامل اسم خاص دیگری - یعنی «افلاطون» - است. در این حالت می‌توان از معنای اسم «افلاطون» سؤال کرد. باید توجه داشت که در این جا دیگر نمی‌توان در تعریف «افلاطون» وصفی را به کار برد که شامل اسم «ارسطو» باشد. مثلاً نمی‌توان گفت «افلاطون» به معنای «استاد ارسطو» است، زیرا در این صورت با نوعی تسلسل یا دور معنایی روبه‌رو خواهیم شد. این بدان معناست که با کاربرد اسم خاص «ارسطو» به چیزی اشاره نکرده و فقط گفته‌ایم کسی شاگرد کسی بوده است. براین اساس کریپیکی معتقد است تز دوم با خطر دور معنایی روبه‌روست. ضمن این که در بسیاری از موارد وصفی که درباره افراد به کار برده می‌شود، به گونه‌ای نیست که شخص یگانه‌ای را معین کند. اگر پرسیده شود «حافظ» چه کسی است بسیاری از افراد پاسخ خواهند داد «او شاعری شیرازی است»، اما هر چند وصف «شاعر شیرازی» به شخص یگانه‌ای دلالت نمی‌کند، کسانی که اسم «حافظ» را به کار می‌برند به مدلول آن پی می‌برند.

ج) تز III نیز از نظر کریپیکی نادرست است. اولاً وقتی گفته می‌شود «اگر تعداد قابل ملاحظه‌ای از اوصاف توسط یک شیء ارضاء شود، آن شیء مدلول اسم خاص به کار برده شده. از سوی متکلم خواهد بود» چه تعدادی از اوصاف مدنظر است؟ آیا همه اوصاف از امتیاز مساوی برخوردارند یا این که میان آن‌ها تفاوت وجود دارد؟ آیا میان اوصاف برای تعیین مدلول یک اسم، نوعی دموکراسی حاکم است، یا این که اوصاف از امتیاز مساوی برخوردار نیستند؟ پیتراستراسون به تساوی امتیاز و دموکراسی میان اوصاف معتقد است. (Strawson, 1959: 191) به نظر او هر شینی که بتواند بیشترین وصف را ارضاء کند، مدلول اسم خاص به کار رفته از سوی متکلم خواهد بود.

کریپیکی معتقد است باید میان اوصاف مهم شی و اوصاف بی‌اهمیت آن تفاوت قائل شد. به نظر او اوصاف مهم از امتیاز بیشتری برخوردارند. با این حال، به باور کریپیکی حتی اگر تعداد قابل ملاحظه‌ای از اوصاف توسط شیء یگانه‌ای ارضاء شوند، آن شیء مدلول اسم به کار رفته از سوی متکلم A نخواهد

بود. فرض کنید «گودل» به معنای کسی باشد که ناتمامیت حساب را اثبات کرده باشد و اکثر مردم از این مطلب آگاه باشند. آیا می‌توان گفت: هر کسی که وصف «اثبات کننده قضیه ناتمامیت حساب» را ارضاء کند، مدلول اسم خاص «گودل» خواهد بود! پاسخ کریپکی منفی است. فرض کنید ریاضیدان دیگری به نام «اشمیت» در واقع قضیه ناتمامیت حساب را اثبات کرده باشد و گودل مخفیانه از کار او آگاه شده و آن را به نام خود منتشر ساخته باشد. در این صورت وصف مورد نظر در واقع توسط اشمیت ارضاء می‌شود و بنابر تز سوم باید گفت مدلول اسم «گودل» اشمیت است. این سخن آشکارا نادرست است. زیرا بدیهی است هر متکلمی که اسم «گودل» را به کار می‌برد، به شخص گودل اشاره می‌کند و نه به اشمیت یا هر کس دیگری (Kripke, 1980: 64)

د) تز IV هم از دیدگاه کریپکی نادرست است. براساس این تز اگر اوصاف به گونه‌ای باشد که در نهایت شیئی را معین نکنند، می‌توان نتیجه گرفت اسم خاص به کار رفته فاقد مدلول است. اما چنین چیزی پذیرفتنی نیست. اسم خاص «انیشن» را در نظر بگیرید. بیشتر مردم، انیشن را با وصف «مخترع بمب اتم» می‌شناسند، اما می‌دانیم اختراع بمب اتم ارتباطی با انیشن ندارد و اساساً درباره بمب اتم نمی‌توان عبارت مخترع را به کار برد. در چنین حالتی، به صرف این که وصف «مخترع بمب اتم» به کسی اشاره نمی‌کند، نمی‌توان نتیجه گرفت «انیشن» به کسی دلالت نمی‌کند.

ه) تز V می‌گوید اگر کسی اسم خاص مانند « χ » را به کار می‌برد، در این صورت به نحو پیشین به این گزاره باور دارد که «اگر χ وجود داشته باشد، بیشتر اوصاف O را خواهد داشت.» به نظر کریپکی این تز در اغلب موارد نادرست است؛ زیرا ما معمولاً به نحو پیشین نمی‌دانیم که یک شیء از چه اوصافی برخوردار است. این یک کشف تجربی است که از اوصاف مدلول اسم آگاه شویم. او می‌گوید صرفاً در برخی موارد نادر می‌توان تز V را پذیرفت. فرض کنید پلیس لندن به دنبال فردی به نام «جک» باشد که متهم است قتل‌های فجیعی انجام داده است. پلیس در اعلامیه‌ای از مردم می‌خواهد در دستگیری قاتل به او کمک کنند. در این حالت می‌توان گفت هر چند مدلول اسم «جک»

مشخص نیست، اما شخص از پیش می‌داند که «اگر جک وجود داشته باشد، قتل‌های فجیعی انجام داده است.»

نمونه عینی این مسأله به کشف سیاره نپتون مربوط می‌شود. لوریر^۱ نخستین بار بر اثر مشاهده پاره‌ای اختلالات در مدار برخی سیارات منظومه شمسی، وجود چنین سیاره‌ای را پیش‌بینی کرد و آن را «نپتون» نامید. در نتیجه، نپتون سیاره‌ای بود که عامل بروز اختلال در مدار برخی از سیارات بود. در آن زمان ابزار مناسب برای رؤیت سیاره نپتون وجود نداشت. بعدها ابزارهای پیشرفته‌تر نجومی وجود چنین سیاره‌ای را نشان دادند. در چنین وضعیتی پیش از آن که مدلول «نپتون» مشخص شود، به گزاره «اگر نپتون وجود داشته باشد آنگاه عامل بروز پاره‌ای اختلالات در مدار برخی سیارات خواهد بود»، آگاهی داشتیم. در مواردی که برای نخستین بار یک شیء نام‌گذاری می‌شود نیز چنین وضعیتی متصور است. شخص می‌تواند بگوید نام «هسپروس» را برای ستاره‌ای که عصرها در آسمان ظاهر می‌شود، وضع می‌کنم. در چنین حالتی او از پیش می‌داند که «اگر هسپروس موجود باشد، عصرها در نقطه‌ای خاص از آسمان ظاهر می‌شود.» اما در سایر موارد تز V پذیرفتنی نیست. (Kripke, 1980: 79)

(و) تز VI مدعی آن است که اگر متکلم A، اسم خاص « χ » را به کار می‌برد، در این صورت گزاره «اگر χ موجود باشد بیشتر اوصاف θ را خواهد داشت.» بیانگر یک حقیقت ضروری است به نظر کریپکی این تز تنها وقتی از نظریه دسته‌ای قابل استنباط است که آن را نظریه‌ای درباره معنای اسامی خاص بدانیم و نه نظریه‌ای درباره تثبیت مدلول آن.

۱. Leverrier

دادن معنا،^۱ تثبیت مدلول^۲

به نظر کریپکی، در بررسی رابطه میان اوصاف و اسم خاص باید به تفاوت میان معنادهندگی و تثبیت مدلول توجه کرد. این بدان معناست که میان اوصاف و اسم خاص دو نوع رابطه را می‌توان متصور شد. رابطه اول به گونه‌ای است که در آن اوصاف را تشکیل دهنده معنای یک اسم بدانیم. در این صورت، همان‌طور که در بررسی نظریه توصیفی بیان شد، حمل هر صفت بر اسم ضروری خواهد بود و گزاره‌هایی که شامل اسم و وصف تشکیل دهنده معنای آن باشند، گزاره‌هایی تحلیلی خواهند بود. اما براساس رابطه دوم، اوصاف معنای اسم را تشکیل نمی‌دهند بلکه صرفاً ابزاری برای تثبیت مدلول اسم هستند. اسم خاص «ارسطو» و وصف «معلم اسکندر» را در نظر بگیرید. می‌توان گفت این وصف، معنای اسم «ارسطو» است. در این صورت حمل آن بر ارسطو ضروری خواهد بود. اما می‌توان گفت ارسطو به معنای «معلم اسکندر» نیست، ولی وصف «معلم اسکندر» مدلول اسم «ارسطو» را تثبیت می‌کند. بدیهی است که در این حال دیگر معلم اسکندر بودن برای ارسطو ضروری نخواهد بود. این وصف در جهان فعلی مدلول اسم مورد نظر را تثبیت می‌کند.

با توجه به این تفکیک، کریپکی معتقد است تر ششم تنها در صورتی از نظریه دسته‌ای قابل استخراج است که نظریه دسته‌ای را صرفاً نظریه‌ای درباره معنای اسم خاص بدانیم. در این حالت اشکالاتی که نظریه توصیفی دلالت از آن‌ها برخوردار بود، بر تر ششم نیز وارد خواهد بود. به این ترتیب تر ششم نیز از نظر کریپکی نادرست است. (Kripke, 1980: 72)

۱۰- نظریه علی دلالت

کریپکی با نقد نظریه توصیفی و نظریه دسته‌ای دلالت اسم‌های خاص، نظریه دیگری را ارائه

1 . Giving the meaning

2 . Fixing the reference

می‌کند که به نظریه علی دلالت^۱ مشهور شده است. براساس این نظریه اوصاف نه معنای اسم خاص را تشکیل می‌دهند و نه نقشی در تثبیت مدلول آن دارند. مسأله اصلی نظریه دلالت، تبیین نحوه دلالت عبارت‌های زبان بر مدلولشان است. اگر مدلول یک اسم، قابل اشاره مستقیم نباشد چگونه با کاربرد آن به مدلولش منتقل می‌شویم؟ نظریه توصیفی و دسته‌ای این نقش را به اوصاف واگذار کرده‌اند اما همچنان که در نقد این نظریه‌ها گفته شد، اوصاف نمی‌توانند از چنین نقشی برخوردار باشند. کرییکی برای حل این مسأله نظریه علی دلالت را مطرح کرده است.

کرییکی می‌گوید برای روشن شدن نحوه دلالت یک اسم بر مدلول خود باید به عقب بازگشت، جایی که برای نخستین بار یک شیء نام‌گذاری می‌شود. بچه‌ای را تصور کنید که تازه به دنیا آمده و پدر و مادر او نامی برایش وضع کرده‌اند. در این جا با یک وضع اولیه^۲ روبه‌رو هستیم. در این وضع اولیه، اسمی که برای فرد مورد نظر وضع می‌شود، صرفاً کارکرد اشاره‌ای^۳ دارد و مانند برجسی^۴ است که به فرد زده می‌شود. از این اسم برای اشاره به کودک مورد نظر استفاده می‌شود. رفته رفته، اطرافیان و اقوام کودک برای دیدن او به منزل زوج مورد نظر می‌آیند و با نام او آشنا می‌شوند. آن‌ها نیز از این نام برای اشاره به کودک استفاده می‌کنند و اسم کودک به تدریج در میان افراد مختلف رد و بدل می‌شود و از حلقه‌ای به حلقه دیگر و از زنجیره‌ای به زنجیره دیگر منتقل می‌گردد. در این جا با نوعی تقسیم کار زبانی مواجهیم که اسم را از یک حلقه و زنجیره به حلقه زنجیره دیگر منتقل می‌کند. این تقسیم کار زبانی یک زنجیره ارتباطی^۵ را پدید می‌آورد که اعضای جامعه زبانی به واسطه اتصال به حلقه‌های آن می‌توانند به مدلول اسم مورد نظر منتقل شوند. در حلقه‌های انتهایی ممکن است افرادی باشند که کودک را ندیده باشند، اما آن‌ها نیز از طریق همین زنجیره ارتباطی که کرییکی آن را زنجیره

1. Causal Theory of reference
2. Initial baptism
3. Referential
4. Tag
5. Communicative Chain

علی^۱ می‌نامد، می‌توانند به کودک مورد نظر اشاره کنند. مثلاً اسم خاص «سعدی» را در نظر بگیرید. همه ما این اسم را به کار می‌بریم و با به کار بردن آن به سعدی اشاره می‌کنیم. چگونه این امکان برای ما حاصل شده است که به کسی که قرن‌ها پیش زندگی می‌کرده، اشاره کنیم؟ براساس نظریه کریپکی ما از طریق یک زنجیره علی به سعدی منتقل می‌شویم. اسم «سعدی»، از طریق یک زنجیره علی و از حلقه‌ای به حلقه‌ای و از زنجیره‌ای به زنجیره دیگر منتقل شده تا این که به ما رسیده است. روشن است که در این انتقال، اوصاف و خصوصیات سعدی دخالتی ندارند. (Kripke, 1980: 96) کسی که اسم «سعدی» را به کار می‌برد ممکن است چیزی از اشعار سعدی نداند، از آثار او بی‌خبر باشد و... این بدان معناست که برای اشاره به مدلول یک اسم نیازی به آگاهی از اوصاف و خصوصیات او نیست. کریپکی معتقد است انتقال از اسم به مدلول آن از طریق مطالعه شخصی و آگاهی از خصوصیات و اوصاف فرد حاصل نمی‌شود، بلکه از طریق عضویت در یک زنجیره علی امکان‌پذیر می‌گردد. کسی که در انتهای زنجیره ارتباطی قرار دارد، باید اسم را به همان نیت به کار ببرد که سایر اعضای زنجیره، از کاربرد آن اسم در نظر داشته‌اند. در غیر این صورت زنجیره ارتباطی قطع خواهد شد. مثلاً اگر کسی «سعدی» را برای اشاره به یکی از دوستان قدیمی‌اش به کار ببرد و ما اسم «سعدی» را از او شنیده باشیم، در این صورت دیگر با به کار بردن «سعدی»، به کسی که در قرن هفتم هجری زندگی می‌کرده است، منتقل نخواهیم شد. این انتقال در صورتی تحقق پیدا می‌کند که از سعدی، همان کسی را مراد کنیم که کسانی که از طریق زنجیره علی اسم «سعدی» را از آن‌ها گرفته‌ایم، او را مراد کرده‌اند. (Kripke, 1980: 96)

دال ثابت بودن اسم خاص

براساس نظریه علی دلالت، اوصاف نقشی در دلالت اسم بر مدلول خود ندارند. اسم خاص و وصف خاص هر دو بر افراد یگانه‌ای دلالت می‌کنند. اما نحوه دلالت آن دو بر مدلول خود یکسان

نیست. به نظر کریپکی یکی از مهم‌ترین تفاوت‌های اسم خاص و وصف خاص آن است که دلالت اسم بر مدلولش امری ثابت^۱ است اما دلالت وصف بر مدلول خود غیرثابت^۲ می‌باشد. بر همین اساس کریپکی اسم خاص را دال ثابت^۳ و وصف خاص را دال غیرثابت نام می‌نهد. (Kripke, 1980: 44)

یک دال ثابت، عبارتی است که در همه جهان‌های ممکن^۴ بر شیء واحدی دلالت دارد و یک دال غیرثابت عبارتی است که در همه جهان‌های ممکن بر شیء واحدی دلالت نمی‌کند. مثلاً «سعدی»، یک دال ثابت است، یعنی در همه جهان‌های ممکن به یک نفر دلالت می‌کند و «نویسنده‌ی گلستان»، یک دال غیرثابت می‌باشد، یعنی در همه جهان‌های ممکن به یک نفر اشاره نمی‌کند. «نویسنده‌ی گلستان» در جهان ممکن که ما در آن زندگی می‌کنیم، بر سعدی دلالت می‌کند، اما می‌توان جهان ممکن را تصور کرد که کس دیگری غیر از سعدی گلستان را نوشته باشد. در چنین جهانی، عبارت «نویسنده‌ی گلستان» دیگر بر سعدی دلالت ندارد و بر همان شخص دلالت می‌کند. باید توجه داشت که دال ثابت بودن یک عبارت به این معنا نیست که مدلول آن در همه جهان‌های ممکن وجود دارد، بلکه به این معناست مدلول اسم در هر جهان ممکن که وجود داشته باشد، با مدلول آن در جهان واقع یکی است. کریپکی دال ثابتی را که مدلول در همه جهان‌های ممکن وجود دارد و جهانی را نتوان تصور کرد که مدلول اسم در آن موجود نباشد، دال ثابت قوی^۵ می‌نامد. بدیهی است که چنین مدلولی واجب‌الوجود^۶ خواهد بود.

1. Rigid
2. Non - Rigid
3. Rigid designator
4. Possible worlds
5. Strongly rigid designator
6. Necessary Being

«ارسطو» و «معلم اسکندر» دو عبارت زبانی هستند که در جهان فعلی به یک فرد^۱ دلالت می‌کنند. اما این تفاوت میان دو عبارت وجود دارد که اولی در همه جهان‌های ممکن به یک نفر دلالت می‌کند، در حالی که دومی این گونه نیست. «ارسطو»، در جهان واقع بر ارسطو دلالت می‌کند و در هر جهان ممکن دیگر نیز مدلول این اسم همان ارسطو خواهد بود.

ارسطویی که در سایر جهان‌های ممکن وجود داشته باشد، همان ارسطوی جهان فعلی است و نمی‌توان حالتی را تصور کرد که «ارسطو»، به کس دیگری غیر از ارسطو دلالت کند. اما هرچند عبارت «معلم اسکندر»، در جهان فعلی به ارسطو دلالت می‌کند، می‌توان جهان ممکنی را تصور کرد که شخص دیگری - غیر از ارسطو - معلم اسکندر بوده باشد، در این صورت «معلم اسکندر»، دیگر بر ارسطو دلالت نخواهد داشت. (Kripke, 1980: 48)

اسم خاص «اینشتین» و وصف «مبدع نظریه نسبیت» را در نظر بگیرید. «اینشتین»، در جهان فعلی بر اینشتین دلالت می‌کند و در هر جهان ممکن دیگری نیز بر اینشتین دلالت دارد. اما هرچند وصف «مبدع نظریه نسبیت» در جهان فعلی به اینشتین دلالت می‌کند، اما می‌توان جهان ممکن دیگری را تصور کرد که «مبدع نظریه نسبیت» درباره کس دیگری غیر از اینشتین صادق باشد. به این ترتیب نحوه دلالت اسم خاص و وصف خاص بر مدلول خود با یکدیگر متفاوت است. اسم خاص از دلالت ثابت برخوردار است، یعنی مدلول آن در همه جهان‌های ممکن ثابت است. این بدان معناست که یک شیء در همه جهان‌های ممکن حتماً همان اسمی را دارد که در جهان فعلی دارای آن است.

دال ثابت بودن اسامی خاص مسأله‌ای زبان‌شناختی نیست. «سعدی» در جهان فعلی دارای اسم سعدی است و در جهانی دیگر ممکن است اسم دیگری داشته باشد. برای مثال فرض کنید جهان ممکن باشد که اسم سعدی در آن «ویلیام» باشد، در این صورت باز هم خواهیم گفت سعدی در آن جهان «ویلیام» نامیده می‌شود. حتی در این حالت نیز باید اسم خاص «سعدی» را به کار ببریم تا بگوییم سعدی، «ویلیام» نامیده می‌شود. به این ترتیب «سعدی» همه جهان‌های ممکن بر یک نفر دلالت

1. Individual

می‌کند. این مسأله حتی در جهان ممکن که سعدی نام دیگری غیر از سعدی داشته باشد نیز صادق است. دلیل این امر آن است که اسم خاص، دال محض بوده و فاقد معناست، درحالی که وصف خاص این گونه نیست. حتی اگر وصف خاص «نویسنده گلستان» به زبان دیگری به کار رفته باشد، باز هم می‌توان جهانی را تصور کرد که مدلول آن کس دیگری غیر از سعدی باشد. (Kripke, 1980: 21)

گذر از اسم خاص به ذات فردی

وقتی از ثابت بودن مدلول اسم خاص در جهان‌های ممکن سخن گفته می‌شود به معنای آن است که شیء دارای عنصری است که در حالت‌ها و شرایط مختلف ثابت باقی می‌ماند. مراد از ذات فردی نیز آن است که هر فرد دارای عنصر ثابت و یگانه‌ای است که در هر جهان ممکن ثابت است. در واقع در ورای تغییراتی که ممکن است عارض شود، هر فرد ذاتی دارد که مادام که ثابت باقی مانده باشد، هویت و چیستی او ثابت باقی خواهد ماند. به این ترتیب نظریه دال ثابت بودن اسم خاص با نظریه ذات فردی مرتبط می‌شود. اگر مدلول یک اسم در جهان‌های ممکن شیء واحدی باشد، در این صورت سؤالات فلسفی و متافیزیکی فراوانی مطرح خواهد شد از جمله، مهم‌ترین آن‌ها این که علت ثابت بودن یک فرد در همه جهان‌های ممکن چیست؟ به بیان دیگر، چرا هویت یک فرد در جهان‌های ممکن ثابت باقی می‌ماند. پاسخ این سؤال می‌تواند این باشد که هر فرد، دارای ذات یگانه‌ای است و حفظ هویت فردی او به بقای همین ذات فردی وابسته است. در این صورت سؤالات دیگری نظیر این که ذات فردی از چه چیزهایی تشکیل می‌شود؟ چگونه می‌توان ذات فردی یک شیء را بازشناخت؟ و... مطرح خواهد شد.

۱- دال ثابت و جهان ممکن

در تشریح نظریه دال ثابت بودن اسم خاص، بارها از مفهوم جهان ممکن استفاده شد. دال ثابت، عبارتی است که مدلول آن در همه جهان‌های ممکن ثابت است. اکنون می‌توان پرسید: جهان ممکن

دقیقاً به چه معناست؟ و چه تفاوت‌هایی با جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم دارد؟ آیا جهان‌های ممکن دیگری غیر از جهانی که ما در آن به‌سر می‌بریم، وجود دارد؟ ...

مفهوم جهان‌های ممکن برگرفته از آرای لایب‌نیس^۱ است. او در بحث از حقایق عقلی، آن‌ها را گزاره‌هایی می‌داند که در هر جهان ممکن صادقند. (لایب‌نیس، ۱۳۷۲: ۱۷۶) جهانی که ما در آن به‌سر می‌بریم، جهان واقع^۲ نامیده می‌شود. مراد از جهان واقع، سیاره‌ای که ما در آن زندگی می‌کنیم یا کیهکشان‌ی که در آن به‌سر می‌بریم، نیست. مراد از جهان واقع قلمرو همه هستی است. همه آن‌چه را که تحقق یافته است جهان واقع می‌نامیم. اما این جهان می‌توانست به‌گونه دیگری نیز باشد. در جهانی که ما در آن به‌سر می‌بریم، برگ درختان سبز است. زرافه‌ها گردنی دراز دارند ... اما ممکن بود که این‌گونه نباشد. می‌توان جهانی را تصور کرد که برگ درختان به‌جای سبز بودن، قرمز باشد، یا زرافه‌ها گردن کوتاه‌تری داشته باشند. فرض چنین جهانی مستلزم یک تناقض نیست. جهان مفروض ما یک جهان ممکن است که تحقق نیافته است. تعداد جهان‌های ممکن بی‌نهایت است. یعنی به‌لحاظ منطقی بی‌نهایت جهان ممکن قابل فرض است و جهان واقع یکی از بی‌نهایت جهان‌های ممکن است که تحقق یافته است (Bradly, 1979: 4-8)

درباره نحوه وجود جهان‌های ممکن، دیدگاه‌های متفاوتی وجود دارد. به‌نظر دیوید لوئیس، جهان‌های ممکن، مانند جهان فعلی و به اندازه آن از فعلیت برخوردارند. به‌نظر او بی‌نهایت جهان ممکن در عرض یکدیگر وجود دارند و هر شینی که در جهان فعلی وجود دارد، در سایر جهان‌ها دارای همزادی است که هرچند خود آن شیء نیست، ولی بیشترین شباهت را با آن دارد. (Lewis, 1968: 114-115) اگر هر شیء، همزادهایی در جهان‌های ممکن دیگر داشته باشد که بیشترین شباهت را با او دارند، در این صورت می‌توان از ملاک تشابه و تفاوت به آن‌ها سؤال کرد.

1. Leibnitz

2. Actual Worlds

کریبکی معتقد است جهان‌های ممکن، مانند جهان واقع، از فعلیت برخوردار نیستند. آن‌ها مانند کشورهایایی نیستند که در کنار هم قرار گرفته باشند.^۱ به نظر او جهان‌های ممکن صرفاً از حیث مفهومی و منطقی وجود دارند نه از حیث واقعی. جهان‌های ممکن صرفاً به وسیله ما فرض می‌شوند، نه این که ما آن‌ها را کشف کنیم.^۲ آن‌ها مانند سرزمین‌های دورافتاده‌ای نیستند که بتوانیم به آن‌ها وارد شویم یا با تلسکوپ آن‌ها را نظاره کنیم. جهان‌های ممکن چیزی جز فرض ذهنی ما نیستند (Kripke, 1980: 44). او می‌گوید برای این که مفهوم جهان‌های ممکن ایجاد سوء تفاهم نکند، می‌توان تعبیرهای دیگری مانند حالت‌های ممکن^۳ یا وضعیت‌های خلاف واقع^۴ را به کار برد.

وقتی گفته می‌شود مدلول یک اسم در همه جهان‌های ممکن ثابت است، به این معنا نیست که جهان‌های دیگری وجود دارند که اگر شیء مورد نظر در آن‌ها وجود داشته باشد، با شینی که در همین جهان وجود دارد یکی است. بلکه به این معناست که اگر وضعیت و حالت دیگری فرض شود که امکان وقوع داشته باشد، باز هم مدلول اسم همان فرد خواهد بود، اما این چنین چیزی درباره وصف‌ها صادق نیست. آن‌ها می‌توانند در حالت‌ها و وضعیت‌های مختلف مدلول متفاوتی داشته باشند. داشتن تصویری روشن از مفهوم جهان ممکن برای پاسخ گفتن به سؤالات مطرح شده درباره ذات باوری ضروری است.

۲- دال ثابت و اوصاف ذاتی

ثابت بودن مدلول یک اسم در هر جهان ممکن به این معناست که برخی از خصوصیات و ویژگی‌ها که شیئیت شیء به آن‌ها وابسته است، در هر حالتی ثابت‌اند. این بدان معناست که خصوصیات و اوصاف مورد نظر تحت هیچ شرایطی تغییر نمی‌کنند و شیء همیشه دارای آن‌هاست. چنین سخنی

1 . Stipulate

2 . Discover

3 . Possible states

4 . Conterfactual situations

تعبیری دیگر از اوصاف ذاتی و ضروری یک شیء است. کریپکی معتقد است هر فردی دارای دسته‌ای اوصاف ذاتی است که به نحو ضروری درباره او صادقند. پذیرفتن اوصاف ذاتی برای یک شیء به معنای آن نیست که این اوصاف در دلالت اسم بر مدلول خود نقش ایفا می‌کنند. به نظر کریپکی هر چند یک شیء دارای اوصاف ذاتی و عرضی است، اما هیچیک از این اوصاف واسطه دلالت اسم بر مدلول خود نیستند. به باور او، این اوصاف حتی در تثبیت مدلول اسم نیز دخالت ندارند.

«کواین» معتقد است هیچ وصفی نیست که به طور مطلق ذاتی یا عرضی یک شیء باشد. به بیان دیگر، ذاتی و عرضی بودن یا ضروری و ممکن بودن وصف برای یک شیء امری کاملاً نسبی است. به نظر «کواین» این که صفتی برای یک شیء ضروری یا ممکن باشد، کاملاً به نحوه توصیف ما از آن شیء وابسته است. عدد ۹ را در نظر بگیرید آیا وصف بزرگ‌تر از عدد ۷ بودن برای این عدد ضروری است یا امکانی؟ «کواین» معتقد است این که آیا عدد ۹ بالضروره بزرگ‌تر از عدد ۷ است یا بالامکان، به نحوه توصیف ما از این عدد وابسته است. اگر عدد ۹ را از این جهت که عددی طبیعی است که بین ۸ و ۱۰ قرار دارد در نظر گرفته باشیم، در این صورت وصف بزرگ‌تر از عدد ۷ بودن برای او ضروری خواهد بود. اما اگر عدد ۹ را به عنوان تعداد سیارات منظومه شمسی در نظر گرفته باشیم، در این صورت، دیگر ضرورتاً بزرگ‌تر از ۷ نخواهد بود. تعداد سیارات منظومه شمسی می‌توانست کوچکتر از ۷ باشد. بنابراین در چنین حالتی وصف بزرگ‌تر از عدد ۷ بودن برای ۹ امکانی خواهد بود (Quine, 1960: 190).

کریپکی برخلاف کواین معتقد است شیء می‌تواند دارای اوصاف ضروری و ممکن باشد، و ضروری یا ممکن بودن آن‌ها ارتباطی با نحوه توصیف ما از شیء نداشته باشد. فرض کنید نیکسون در انتخابات ریاست جمهوری برنده شده باشد. در این صورت به لحاظ شهودی می‌توانیم بگوییم این امکان وجود داشت که او در انتخابات برنده نمی‌شد و رقیبش انتخابات را می‌برد. به بیان دیگر، وصف «برنده انتخابات» برای نیکسون وصفی امکانی است. به نظر کریپکی ما دارای این معرفت شهودی هستیم که این وصف با نیکسون نسبتی ممکن دارد و ممکن بودن آن نیز به نحوه توصیف ما از نیکسون وابسته نیست. ممکن است کسی بگوید که اگر نیکسون را به عنوان کسی که برنده انتخابات است در نظر

گرفته باشیم، در این صورت این وصف به نحو ضروری برای او صادق خواهد بود و اگر او را به عنوان نیکسون در نظر گرفته باشیم، وصف مذکور نسبتی امکانی با او خواهد داشت. اما همچنان که کریپکی می‌گوید، چنین سخنی با فهم شهودی ما از مفاهیم امکان و ضرورت ناسازگار است. وقتی ما به نیکسون اشاره می‌کنیم و می‌گوییم او ممکن بود بازنده انتخابات باشد؛ با نوعی فهم شهودی از مفهوم امکان و ضرورت مواجهیم که براساس آن گفتن این که می‌توان حالتی را تصور کرد که این وصف برای نیکسون ضروری باشد، بی معنا خواهد بود. (Kripke, 1980: 40-41) وصف «برنده انتخابات» برای نیکسون یک وصف ممکن است و حالتی وجود ندارد که چنین وصفی به نحو ضروری درباره او صادق باشد.

این مثال نشان می‌دهد که یک شیء می‌تواند دارای وصفی عرضی بوده؛ به این معنا که نسبت شیء و آن وصف نسبتی امکانی باشد. به همین ترتیب نیز یک وصف می‌تواند ذاتی شیء باشد و ذاتی و ضروری بودن آن ربطی به نحوه توصیف ما از شیء نداشته باشد. (Kripke, 1980:42) با قبول اوصاف ذاتی و عرضی که مستقل از نحوه توصیف ما از یک شیء باشد، سؤال مهم دیگری مطرح می‌شود و آن این که از میان اوصاف گوناگون یک شیء کدامیک ذاتی و کدامیک عرضی آن هستند؟ این سؤال ارتباطی وثیق با مسئله حفظ هویت فرد در طول جهان‌های ممکن دارد.

۳- ذات فردی، اوصاف ذاتی و حفظ هویت فرد در جهان‌های ممکن^۱

ثابت بودن مدلول یک اسم در جهان‌های ممکن ما را با این سؤال روبه‌رو می‌سازد که چگونه می‌توان در جهان‌های ممکن ذات فرد را بازشناسی کرد. به بیان دیگر، برای بررسی این مسأله که کدامیک از اوصاف یک فرد ذاتی آن و کدامیک عرضی آن است، نخست باید بتوانیم خود فرد را بیابیم و پس از آن نسبت یک وصف را با او به دست آوریم. فرض کنیم می‌خواهیم ببینیم وصف «برنده انتخابات ریاست جمهوری» برای نیکسون ذاتی است یا عرضی. براساس آنچه گفته شد، اگر در

1 . Identity across possible worlds

جهان ممکن نیکنون فاقد وصف مورد نظر باشد، می‌توان گفت برنده انتخابات بودن برای نیکنون عرضی است. به نظر می‌رسد لازمه این سخن آن است که در آن جهان ممکن ابتدا بتوانیم نیکنون را بیاییم تا ببینیم وصف «برنده انتخابات» را دارد یا خیر؟

کریپکی این مسأله را مسأله‌ای اصیل نمی‌داند. به نظر او چنین مسأله‌ای از بدفهمی مفهوم جهان‌های ممکن ناشی شده است. وقتی می‌گوییم نیکنون در جهان ممکن دیگری می‌تواند «برنده انتخابات نباشد» به این معنا نیست که باید از جهان فعلی به جهان دوردستی مسافرت کنیم و نیکنون را درحالی که فاقد وصف «برنده انتخابات» است، بیاییم. همان‌طور که گفته شد، جهان‌های ممکن صرفاً فرض‌های ما هستند. ما به لحاظ شهودی می‌یابیم که بسیاری از اوصافی که به یک فرد نسبت می‌دهیم می‌توانست درباره او صدق نکند و در عین حال آن فرد همان فرد باشد. (Kripke, 1980: 42-43) ^۱ سعدی همان سعدی بود حتی اگر کتاب گلستان را نوشته بود، هیچ شعری نگفته بود، در شیراز زندگی نمی‌کرد و...

این که جهان‌های ممکن سرزمین‌های دوردستی نیستند و برای بازشناسی یک فرد نیازی نیست که به آن سرزمین‌ها سفر کرد یا با تلسکوپ به آن‌ها نگرست، مسأله اوصاف ذاتی فرد و شناخت آن اوصاف را حل نخواهد کرد. وقتی می‌گوییم یک شیء در همه جهان‌های ممکن ثابت است - صرف نظر از هر تعبیری که از جهان ممکن داشته باشیم - به معنای آن است که خصوصیات ثابتی در آن شیء وجود دارد که ذات او را تشکیل می‌دهد. این خصوصیات ثابت کدامند؟ و چگونه می‌توان آن‌ها را شناخت؟ به نظر کریپکی شناسایی اوصاف ذاتی اشیاء و بیان این که کدام دسته از اوصاف، ذاتی یک شیء‌اند، کاری بسیار دشوار است و شاید تنها درباره هویت‌های ریاضی امکان‌پذیر باشد (Kripke, 1980: 43). او معتقد است درباره اشخاص و اشیای مادی به سختی بتوان شروط لازم و کافی تحقق یک فرد را به دست داد. به نظر کریپکی در این مسأله باید میان شروط لازم فردیت فرد و شروط کافی

۱. کریپکی در مقاله «این همانی و ضرورت» نیز این مسأله را با تفصیل بیشتری بررسی کرده است (Kripke, 1971: 66-101)

آن تفاوت نهاد و شاید تنها بتوان پاره‌ای از شرط‌های لازم را در این رابطه ارائه داد. اما ارائه شروط کافی امکان‌پذیر نیست. مثلاً می‌توان جهانی را تصور کرد که نیکسون همان نیکسون باشد، ولی در انتخابات برنده نشده باشد، وارد جهان سیاست نشده باشد و... این نشان می‌دهد که اوصاف مورد نظر عرضی او بوده‌اند. اما ذاتیات نیکسون کدامند؟ نیکسون بودن نیکسون به چه اموری وابسته است. آیا ممکن است در آن جهان ممکن نیکسون انسان نباشد؟ به نظر می‌رسد که اگر آن فرد انسان نباشد و مثلاً آدمی ماشینی باشد کاملاً شبیه نیکسون، دیگر نمی‌توان گفت او همان نیکسون است. بسا این تحلیل می‌توان گفت انسان بودن برای نیکسون ذاتی و ضروری است. اما انسان بودن تنها شرط لازم نیکسون بودن است و نه شرط کافی آن، وگرنه هر انسانی می‌بایست نیکسون باشد (Kripke, 1980: 47). دوباره نیکسون را در نظر بگیرید. آیا او می‌توانست از پدر و مادر دیگری متولد شده باشد؟ اگر زن و مرد دیگری غیر از پدر و مادر فعلی نیکسون پسری به دنیا می‌آوردند که کاملاً شبیه نیکسون بود، آیا او همان نیکسون بود؟ آیا اگر پدر و مادر فعلی نیکسون، فرزند دیگری غیر از او به دنیا می‌آوردند که کاملاً شبیه نیکسون بود، آیا او همان نیکسون بود؟ به نظر می‌رسد پاسخ همه این سؤالات منفی است. ممکن است نیکسون سرنوشت دیگری پیدا می‌کرد و حوادث دیگری در زندگی او رخ می‌داد. در این صورت بسیاری از اوصافی را که اکنون به او نسبت داده می‌شود، نداشت. اما نمی‌توان پذیرفت که نیکسون می‌توانست از منشاء^۱ دیگری پدید آید. کریپکی معتقد است، این که یک فرد از چه منشایی پدید آمده باشد، ذاتی آن است. (Kripke, 1980: 113)

این امر حتی درباره اشیا مادی نیز صادق است. میز چوبی را که در اتاقان وجود دارد در نظر بگیرید. آیا این میز می‌توانست از ماده دیگری غیر از چوبی که از آن ساخته شده است، درست شده باشد و در عین حال همان میز باشد. بدیهی است که می‌توان تصور کرد میز چوبی دیگری که کاملاً شبیه این میز باشد، ساخته شود و در همان محلی که این میز قرار دارد، قرار گیرد. اما با وجود این، میز

جدید غیر از میز موردنظر خواهد بود. به نظر کریپکی ماده‌ای^۱ که هر شیء مادی از آن تشکیل شده است، ذاتی آن خواهد بود. تأکید این نکته ضروری است که این بدان معنا نیست که شیء ذاتیات دیگری غیر از منشایی که از آن پدید آمده یا ماده‌ای که از آن ساخته شده است، ندارد. برای این که یک میز، همان میز باشد، باید اوصاف ذاتی دیگری نیز وجود داشته باشد. وگرنه هر چیزی که از چوب ساخته شده بود می‌بایست همان میز باشد؛ اما همچنان که گفته شد، ما تنها می‌توانیم برخی از اوصاف ذاتی شیء را بشناسیم.

کریپکی معتقد است اوصاف ذاتی شیء غیر از اوصاف مهم و مشهور آنند. اوصاف مهم و مشهور معمولاً برای بازشناسی^۲ یک شیء به کار می‌روند. این اوصاف لزوماً اوصاف ذاتی شیء نیستند. ما معمولاً هیتلر را با وصف کسی که عامل اصلی جنگ دوم جهانی بود، می‌شناسیم، اما روشن است چنین وصفی، ذاتی او نیست، هر چند که مشهورترین وصف اوست. (Kripke, 1980: 77) به این ترتیب، هر چند کریپکی طرح مسئله حفظ هویت فرد در جهان‌های ممکن و نیز شناسایی فرد در طول جهان‌های ممکن را ناشی از بدفهمی مفهوم جهان‌های ممکن می‌داند. با این حال معتقد است افراد دارای ذات منحصر به فرد خود هستند. این ذات فردی همان مدلول ثابت هر اسم خاص است. در بحث از ذات فردی باید به تفاوت میان مسائل متافیزیکی و مسائل معرفت‌شناختی توجه داشت. به نظر کریپکی، اشیاء از حیث متافیزیکی ذات خاص خود را دارا هستند و هر شیء به گونه‌ای است که برخی از اوصاف در نسبتی ضروری و برخی در نسبتی امکانی با آن قرار دارد. اگر شیئی یکی از اوصاف ذاتی خود را از دست بدهد، دیگر همان شیء نخواهد بود. اما این که کدامیک از اوصاف شیء ذاتی و کدامیک عرضی آنند، مسئله‌ای معرفت‌شناختی است. به نظر کریپکی ما تنها می‌توانیم پاره‌ای از اوصاف ذاتی یک فرد را بشناسیم. مثلاً دربارهٔ موجودات زنده می‌توان گفت منشاء پیدایش هر فردی، ذاتی آن است یا دربارهٔ اشیای مادی می‌توان گفت ماده‌ای که یک شیء مادی از آن ساخته شده، ذاتی

1. Matter

2. Identification

آن است. اما به نظر می‌رسد شناخت همه اوصاف ذاتی یک فرد و دادن شروط لازم و کافی برای این که یک فرد همان فرد باشد، امکان‌پذیر نیست.

نتیجه‌گیری

نظریه کریپکی درباره ذات فردی، با نظریه دلالت او ارتباطی مستقیم دارد. کریپکی با نفی نقش اوصاف در دلالت اسم بر مدلول خود و ارائه نظریه علّی دلالت که یکی از لوازم آن نظریه دال ثابت بودن اسم‌های خاص است؛ وجود اوصاف ذاتی برای افراد را نتیجه می‌گیرد. باید توجه داشت که نظریه دلالت، نظریه‌ای در حوزه فلسفه زبان است، درحالی که نظریه ذات فردی به حوزه متافیزیک مربوط می‌شود. هرچند کریپکی به دلیل پیوندی که میان این دو حوزه برقرار کرده است، مورد انتقاد قرار گرفته؛^۱ اما تأمل در نظریات مطرح شده از سوی او؛ نشان می‌دهد که مسائل این دو حوزه کاملاً مستقل از هم نیستند و متأثر از یکدیگرند. برخی از منتقدان کریپکی، نظریه دال ثابت بودن اسم‌های خاص را ابداع او ندانسته‌اند و طرح آن را برای نخستین بار به فیلسوفان دیگری نسبت داده‌اند. حتی اگر چنین مطلبی از صحت برخوردار باشد. این نکته را نباید از نظر دور داشت که مسائل مربوط به هر دو حوزه و پیوند میان آن‌ها، در آراء کریپکی بیان روشنی یافته است. آنچه در این مقاله مورد بررسی قرار گرفت، صرفاً نظریه دلالت کریپکی درباره اسم‌های خاص و ارتباط آن با نظریه ذات فردی بوده است. بحث از نظریه دلالت اسم‌های عام و نیز ارتباط آن با ذات کلی (انواع طبیعی) که خود مسائل

۱. ناتان سلمن (Nathan salmon) کار کریپکی را به شعبده‌ای تشبیه کرده است که از یک کلاه زبان‌شناختی (نظریه دلالت) خرگوشی متافیزیکی (نظریه ذات باوری) را بیرون آورده است. (Salmon, 1989: 4) مهم‌ترین منتقدان آراء کریپکی در زمینه نظریه دلالت او مایکل دامت (M. Dumett) و گرت اونس (G. Evans) هستند. نظریه ذات باوری او نیز منتقدان فراوانی دارد که از جمله مهم‌ترین آن‌ها می‌توان ویلر دوکواين (Quine) را نام برد.

فراوانی را از جهات منطقی، متافیزیکی و معرفت‌شناختی به دنبال داشته است، نیازمند مجالی دیگر است.^۱

منابع

- ک ارسطو، (۱۳۷۹)، *متافیزیک*، ترجمه شرف الدین خراسانی، چاپ دوم، تهران، انتشارات حکمت.
- ک استراسون، پیتز، (۱۳۷۴)، *پیرامون اشاره*، ترجمه رضا محمدزاده، ارغنون، شماره ۷ و ۸.
- ک راسل، برتراند، (۱۳۷۷)، *مسائل فلسفه*، ترجمه منوچهر بزرگمهر، چاپ چهارم، تهران، انتشارات خوارزمی.
- ک فرگه، گوتلوب، (۱۳۶۷)، *درباره معنا و مصداق*، ترجمه منوچهر بدیعی، فرهنگ، کتاب دوم و سوم.
- ک لایب‌نیتس، (۱۳۷۲)، *مونا دولوژی*، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، چاپ اول، تهران، انتشارات آموزش انقلاب اسلامی.
- ک موحد ضیاء، (۱۳۷۹)، *درآمدی به منطق جدید*، چاپ سوم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- ک موحد، ضیاء، (۱۳۸۱)، *منطق موجهاًت*، چاپ اول، تهران، انتشارات هرمس.
- ک هاسپرس، جان، (۱۳۷۹)، *درآمدی بر تحلیل فلسفی*، ترجمه موسی اکرمی، چاپ اول، تهران، انتشارات طرح نو.
- Bradley, Raymond, (1979), *Possible Worlds*, First Published Hackett Publishing Company.
- Copy, Irving, (1954), *Essence and Accident*, In Stephen Schwartz (ed), *Naming, Necessity and Natural kinds*, First published, Ithaca, NY, Cornell Uni Press.

۱. کوینتن اسمیت (Quinten Smith) در مقاله‌ای مهم، نظریه دال ثابت بودن، اسم‌های خاص را ابداع کریکی ندانسته و نشان داده است که ایده‌های اصلی آن بسیار پیش‌تر توسط خانم روس بارکن مارکوس (R. B. Marcus) بیان شده است. (Smith, 1995: 179-189)

- Donnellan Keith, (1966), *Reference and definite description*, In Stephen Schwartz (ed). Naming, Necessity and Natural Kinds, First Published, Ithaca, Ny: Cornell Unipress, 1966.
- Evans Gareth, (1973), *The causal theory of Names*, In Stephen Schwartz (ed), First Published, Ithaca, Ny: Cornell Unipress, 1973.
- Fine, Kit, (1994), *Essence and Modality*, Philosophical Perspectives 8.
- French, P. and Uehing, T. (1986), *Midwest Studies in Philosophy*, Volume XI, Studies in Essentialism, First Published, Minneapolis: University of Minesota Press.
- Grayling, A. C. (1996), (ed) *Philosophy*, Oxford University Press.
- Hale, B. and Wright, C. (ed) (1999), *A Companion to the Philosophy of language*, First Published, Oxford, Blackwell, 1999.
- Kripke, Saul, (1971). *Identity and Necessity*, It Stephen Schwartz, (ed), Naming, Necessity and Natural kinds, First edition, Ithaca, NY: Cornell Unipress.
- Kripke, Saul, (1980), *Naming and Necessity*, First edition, Oxford, Basil Blackwell, 1980.
- Lewis, C. I. (1946), *An analysis of knowledge and valuation*, First edition, La Salle, Opencourt Press.
- Lewis, David, (1968), *Counter part theory and Quantified modal logic*, The Journal of Philosophy.
- Linsky, Leonard, (1993), *Hesperus and Phosphorus*, In Hans Sluga, The Philosophy of Frege Vol. 4, First edition, Ny: Garland Publishing.
- Lock, John, (1975), *Essay Concerning human Understanding*, Oxford.
- Mc Michael, Alan, (1986), *The Epistemoloy of Essentialist Claims*, In Midwest Studies in Philosophy XI, Edited by Peter, A. French and Theodore ubling, First edition, Minnesota Press.

- Mill, John Stuart, (1979), *A system of Logic*, Second edition, London: Langmans, NewYork: Harper Brothers.
- Quine, W. V. Q. (1960), *Word and object*, First edition, MIT Press.
- Quine, W. V. Q. (1980), *From a logical point of view*, Third edition, Harvard University Press.
- Russell, Bertrand, (1905), *On Denoting*, *Mind*, 14.
- Sainsbery, Mark, (1996), *Philosophical logic*, In A. C. Grayling, *Philosophy*, Oxford University Press.
- Salmon, Nathan, (1981), *Reference and Essence*, First edition, Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Schwartz, Stephen, (1977), *Naming, Necessity and Natural Kind*, First edition, Ithaca, Ny: Cornell University Press.
- Searle, John, (1958), *Proper Names*, *Mind*, 67.
- Smith, Quentin. (1995), *Marcus, Kripke*, and the origion of new Theory of reference, *Synthese*, Vol. 104, No. 2.